

نگاه **علی احمدی‌فرهانی**؛ تاریخ‌پژوه

همگام با «مادر»، در طریق مبارزات

با دیدن قدرت او، صبر می‌کردم

بانو رضوانه میرزا دیباغ، فرزند زنده‌یاد مرضیه دیباغ (حدیدچی)، مادر را در ششکنجگاه کمیته مشترک ضدخرابکاری همراهی کرده است. او علاوه بر اینکه خود از زندانیان نوجوان و سیاسی پیش از پیروزی انقلاب اسلامی است شاهد مبارزه و مقاومت بانوی دلیر نهضت نیز هست. هم از این روی مروری بر خاطرات وی، می‌تواند در پیچهای نوین بر سیره آن مبارز پرآوازه باشد. وی در میان خاطرات خویش، روزی را به یاد می‌آورد که مأموران برای دستگیری مادر، به خانه‌شان هجوم آوردند و مدتی در آنجا حضور داشتند: «متأسفانه بر اثر تکرار دفعات ششکنجه با شوک الکتریکی، بسیاری از مسائل را به یاد نمی‌آورم و باقی را هم، با کمک خواهرم راضیه به یاد می‌آورم.
خاطرم هست در آن دوره، نامزدم آقای بهزاد کمالی اصل را نیز دستگیر کردند و با اتو سوزاندند و اذیت کردند. البته ایشان قبل از من دستگیر شده بود. یک روز با مراقبت و کنترل خانه ما، ۱۲ نفر را دستگیر کرده بودند. هیچ وقت لحظه دستگیری‌ام را فراموش نمی‌کنم. واقعا به طرز وحشیانه‌ای برخورد کردند. ساواکی‌ها فکر می‌کردند که یک گروه طرف‌شده‌اند! آنچنان داد و فریاد می‌کردند که کسی جرأت نداشت نفس بکشد. قبل از اینکه مادر را دستگیر کنند، ساواکی‌ها ۴ هفته در خانه ما اقامت و آزادی را از همه ما سلب کردند و حتی اگر می‌خواستیم برادر کوچکم را برای امداد به بیرون از منزل بفرستیم تا تفتیش نمی‌کردند، اجازه نمی‌دادند که از منزل خارج شود. ساواکی‌ها درحالی‌که ادعا می‌کردند خیلی زرنگ هستند اما لطف خدا و هدایت فکری مادر، در همین اوضاع سخت هم به کمک ما آمد و با بقال مبلر کمک گرفتیم. بقال محله ما مرد بزرگواری به‌نام آقای بهزاد بود که مغازه او بیشتر شبیه عطاری بود و در این جریان، کمک زیادی به ما کرد. او حتی شهادت آیت‌الله سعیدی را به ما اطلاع داد و کسانی که قصد ترده به منزل ما را داشتند، توسط او از نبش کوچه بازگردانده می‌شدند!مادرم کاغذ کوچکی را نوشت و روی آن علامتی گذاشت و آن را به‌دست برادر کوچکم سپرد و میلیی پول به او داد که آن تکه کاغذ کوچک، پشت یکی از آنها چسبانده شده بود و به برادرم گفت: به آقای بهاری بگو به ما شکلات برسان!د همین پیام، آقای بهاری را متوجه مشکلات ما کرد…»



رضوانه میرزا دیباغ در کنار مادرش زنده‌یاد مرضیه دیباغ

یادآوری صحنه‌های ششکنجه مادرم، برایم بسیار سخت و دردآور است. به خاطر دارم که مادرم را سرپا نگاه‌داشته بودند و اجازه نمی‌دادند لحظه‌ای بنشینند یا به او بی‌خوابی می‌دادند که گاهی ۴۸ ساعت و بیشتر طول می‌کشید! روح بلند مادرم و دیدن وضعیت ایشان برایم تسکین بود. من وقتی بلند مرتبگی مادرم را می‌دیدم، صبر می‌کردم. من مدام صدای آه و ناله افراد مختلف را که ز زیر ششکنجه بودند، می‌شنیدم و زجر می‌بردم

برای کسی که در نوجوانی راهی کمیته مشترک شده است، واگویی خاطرات ششکنجه‌های آن آسان نیست. هم از این روی رضوانه میرزا دیباغ نیز، به دشواری خاطرات آن دوره را باز می‌گوید: «یادآوری صحنه‌های ششکنجه مادرم، برایم بسیار سخت و دردآور است. به‌خاطر دارم که مادرم را سرپا نگاه‌داشته بودند و اجازه نمی‌دادند لحظه‌ای بنشینند یا به او بی‌خوابی می‌دادند که گاهی ۴۸ساعت و بیشتر طول می‌کشید. وقتی که شب می‌شد، تازه اول کار بازجویان بود و سیلی خوردن و ششکنجه یا کابل، مانند نقل و نبات نثار زندانیان می‌شد. شوک الکتریکی تمام ابعاد وجودم را به لرزه درمی‌آورد و بدنم از ضرب‌های شلاق، همیشه خونین و مالین بود. از خباثت و کارهای کثیفی که بازجویان انجام می‌دادند، نمی‌توانم حرفی بزنم، چون سخت دارم. آن همه زشتی و پلشتی را می‌دیدم، اما کاری از دستم بر نمی‌آمد. با هر ششکنجه‌ای دچار ضعف و بی‌حالی می‌شدم اما روح بلند مادرم و دیدن وضعیت ایشان برایم تسکین بود. من وقتی بلند مرتبگی مادرم را می‌دیدم، صبر می‌کردم. من مدام صدای آه و ناله افراد مختلف را که زیر ششکنجه بودند، می‌شنیدم و زجر می‌بردم. بیشتر زندگی من پس از آزادی از زندان، به بیماری گذشته است و نتوانستم ابعاد که شایسته‌ی بندگی خداست، شاگرد خدا باشم و او را عبادت کنم. قطعاً این مشیت الهی بوده که من در کنار چهره‌های پرزرق و برق آن روزگار، الگویی مانندمادرم داشته باشم. خدا می‌داند که نمی‌توانم از خود بت در دست کنم اما از لحظه‌ای از خدا غافل نشدم و آن درون‌ان سخت سپری شد. اکنون افسوس می‌خورم که چرا حالا آن حالات را ندارم. من چهارده ساله بودم که دستگیر شدم. از خدا می‌خواهم همه جوانان و نوجوانان ما بدانند، که انقلاب چگونه به‌دست آمد، چون فقط در آن صورت است که می‌توانیم در حفظ و نگهداری انقلاب کوشا باشیم. انشاءالله درس عبرتی برای همگان باشد…»



گزارش احمد سینیایی روزنامه‌نگار

روزهایی که بر ما می‌گذرد، تداعی‌گر سالاروز درگذشت بانوی تراز انقلاب اسلامی، زنده‌یاد مرضیه دیباغ (حدیدچی) است. هم از این روی و در یادمان بی‌آمده، بخش‌هایی از خاطرات آن بزرگ را درباره ناموران انقلاب اسلامی، مورد خوانش تحلیلی قرار داده‌ایم. امید آنکه علاقه‌مندان را مفید آید.

وظیفه خودتان را انجام بدهید و باقی را به خدا بسپارید!

زنده‌یاد مرضیه دیباغ بیش و پیش از هر چیز در اذهان عمومی، به عنوان یکی از مبارزان دیرین نهضت امام‌خمینی (ره) و از محافظان ایشان در نوفل‌لوشاتو شناخته می‌شود. هم از این روی معمولاً یادها و یادمان‌های ایشان از آن دوره، نزد سیره‌پژوهان امام(ره) مستقم قلمداد شده است. بخشی از این خاطرات، به نظم شخصی رهبر کبیر انقلاب مربوط می‌شود.

«ویژگی‌های برجسته شخصیتی حضرت امام‌خمینی (ره)، بسیاری به همین دلیل هم ایشان در تاریخ بشر، شخصیت کم‌مانندی هستند. اما گاهی برخی از ویژگی‌ها، از سوی کسانی که از نزدیک با ایشان تماس نداشته‌اند، چندان دیده نمی‌شود؛ از قبلمه‌نظم آهنین و فوق‌العاده دقیق ایشان؛ به گونه‌ای که حتی پلیس‌های فرانسه هم می‌گفتند ما ساعت مأموریت خود را با رقت‌وآمد ایشان تنظیم می‌کنیم! گاهی ما در ساختمان دیگری بودیم و برادران از من می‌پرسیدند الان امام دارند چه‌کار می‌کنند؟ من به ساعت‌نگاه می‌کردم و متلامی‌گفتم دارند آماده وضوگرفتن می‌شوند یا می‌خواهند استراحت کنند و… برادران می‌رفتند و می‌دیدند که دقیقاًهمینطور است! کسی که می‌تواند به کارهای روزمره‌اش چنین نظمی بدهد، قطعاًبه‌افکار، ایده‌آل‌ها و اعتقاداتش هم، چنین نظمی بی‌نظیری می‌دهد و نتیجه‌اش هم می‌شود کاری که از دست هر کسی بر نمی‌آید! شنیدم که بنی‌صوادت فرار کرده بود، همه نگران بودند که حالا چه می‌شود؟ حضرت امام(ره) درست سسر ساعت مقرر، آماده خواب می‌شوند! اطرافیان می‌گویند آقا! اینطور شده؛ چه‌یادکرد؟ امام با خونسردی تمام می‌فرمایند هر چه شده که شده و آنچه هم که باید بشود، می‌شود! شما کار و وظیفه خودتان را انجام بدهید و باقی را به خدا بسپارید؛ حالا اگر من نخواهم، جز اینکه کارهایی را هم که فردا می‌توانم انجام بدهم، ناقص باقی‌نخواهند ماند، چه فایده‌ای دارد؟»

چنین نظم بی‌نظیری است که موفقیت‌های بزرگ را در پی دارد؛ چیزی که متأسفانه اکثر ما از آن غافلیم…»!

حکایت جزوات حکومت‌اسلامی که شهیدسعیدی به‌من سپرد

زندگیاد دیباغ، از شاگردان مباحث دینی شهید آیت‌الله سیدمحمدرضا سعیدی به‌شمار می‌رفت و از این رهگذار، وارد عرصه مبارزات نهضت اسلامی شده بود. وی درباره یکی از موارد تعقیب آن عالم مجاهد از سوی ساواک، چنین روایت کرده است: «ساواک تمام رفت‌وآمدها، حرکات و سکنات شهید آیت‌الله سعیدی را مدنظر داشت و بی‌تردید اغلب معازنه‌های خیابان غیاثی راخریده‌بود تا بر همه‌چیز نظارت کامل داشته باشد. البته در میان کسبه، افراد شریفی هم بودند که اوضاع را زیر نظر داشتند و به محض اینکه متوجه می‌شدند برای شهیدسعیدی دردرس درست می‌شود، ایشان را آگاه می‌کردند. روزی داشتیم درس می‌گرفتیم که آقای که در همان نزدیکی‌ها بنگاه معاملات ملکی داشتند و بسیار مرد شریفی بودند،

تاریخ



نوفل لوشاتو، بانو مرضیه دیباغ در بیت‌الم خمینی (ره)

کار خودتان را انجام بدهید و باقی را به خدا بسپارید!

یاد ناموران انقلاب اسلامی در آیینه خاطرات زنده‌یاد مرضیه دیباغ (حدیدچی)

تلفن زدن دو به شهیدسعیدی گفتند ساواک می‌خواهد منزل را محاصره کند؛ عجله کنید- و زودتر از منزل بیرون بروید! شهیدسعیدی دو تکه کاغذی را که در جیبشان بود، درآوردند و در دهان گذاشتند!چند کاغذ را هم پاره کردند. چند جزوه را هم که بعدها رفهمیدم جزوه حکومت اسلامی است، در کیسه‌ای ریختند و خواستند یکی از ما، آن جزوه‌ها را زیر چادرمان از خانه، بیرون ببرد. من برای این کار داوطلب شدم و ایشان کیسه را داخل کیفم انداختند! وقتی از خانه بیرون رفتم، دیدم مأموران ساواک دارند کیف‌های خانم‌ها را می‌گردند. بر گشتم و داخل حیاط به یکی از آقایسرای شهیدسعیدی گفتم بالای دیوار برود و بسته را در اشغال‌های پشت دیوار خانه بیندازد تا بعد برگردم و آن را بردارم! بعد، از خانه بیرون رفتم و کیف را به مامورهایشان دادم. به خانه رفتم. آقای بهاری یک فدائیان اسلام بر روی کوچه ما مغازه خرازی داشت. رفتم و ماجرا را به ایشان گفتم و خواستم آدم مطمئنی را بفرستند و کیسه را بیاورند. ایشان خودشان رفته بودند؛ چون واقعا به هر کسی نمی‌شدا اعتماد کرد…»

ما فرار است در ایران کار بزرگی انجام بدهیم!

شهید سیدعلی اندرزگو از دیگر چهره‌هایی است که بنا به مرضیه دیباغ، در دوران اقامت در سوژه به با وی همکاری کرده است. او قدرت روحی و معنوی سیدا پس بالا توصیف کرده و در تبیین آن، به‌خاطره ذیل اشارت برده است:

«در نخستین جلسه دیدار با ایشان در سوژه، ایشان درباره مسائل لایبی و پیروزی از حضرت علی(ع) و انتظار فرج اقااسام(زمان(عج) صحبت کردند و بنده با اینکه عمری با آقایان علما معاشر و شاگرد بسیاری از آنان بودم، برایشان انجام بدهم. خدا هم لطف کرد و این مأموریت را قبول کردم و اسلحه را آوردم. بعد هم گریه کردند و گفتند اگر حضرت‌زینب(س) در آن دنیا از من بپزیرند، حتماً از ایشان خواهم خواست شما را به خاطر اینکه به ما کمک کردید، مورد لطف خاصی خود قرار دهند. ما فرار است در ایران، کار بزرگی انجام



شبی که بنی‌صدر فرار کرده بود، همه نگران بودند که حالا چه می‌شود! حضرت امام(ره) درست سر ساعت مقرر، آماده خواب می‌شوند! اطرافیان می‌گویند آقا! اینطور شده؛ چه باید کرد؟ امام با خونسردی تمام می‌فرمایند هر چه شده که شده و آنچه هم که باید بشود، می‌شود! شما کار و وظیفه خودتان را انجام بدهید و باقی را به خدا بسپارید. حالا اگر من نخواهم، جز اینکه کارهایی را هم که فردا می‌توانم انجام بدهم، ناقص باقی‌نخواهند ماند، چه فایده‌ای دارد؟

می‌بینند یکی کم است اما یک تخم‌مرغ آب‌پز هم دارند. تصمیم می‌گیرند سبب‌مینی‌ها را بین خود تقسیم کنند و تخم‌مرغ را به شهید نواب‌صفوی بدهند. ایشان وقتی می‌خواهند تخم‌مرغ را بخورند می‌پرسند همه خوردند؟ چون کسی به ایشان دروغ نمی‌گفته، می‌گویند فقط یک تخم‌مرغ بود و بقیه سبب‌زمینی خورده‌اند! شهید نواب می‌گویند شما که سبب‌مینی‌هایتان را خوردید و نمی‌توانم با شما شریک شوم ولی من تخم‌مرغم را نخوردم! و می‌توانید در آن سهیم شوید! بعد آن را به تعداد همه می‌برند و تقسیم می‌کنند! شهید عراقی با تعریف کردن این خاطره می‌خواستند به ما بفهمانند که اگر رهبر ایشان این قدر عادل و منقّی نبود، خویش نمی‌توانست این قدر در پیشبرد انقلاب مؤثر باشد. از این نوع خاطرات در آن نوارها فراروان است…»

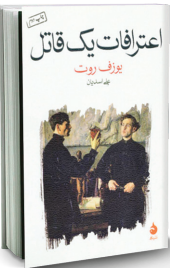
فردا مملکت بر می‌شود از آدم‌های مدرک‌داری که نتوانم انجام هیچ‌کاری را ندانم!

تصدی فرماندهی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی شهر همدان، از سرفصل‌های شاخص در زندگی زنده‌یاد مرضیه دیباغ قلمداد می‌شود. او در آن دوره به دلیل روی دادن واقعه‌ای در این شهر، با شهید محمدعلی رجایی دیدار داشت و تحت‌تأثیر بیش والا و آینده‌نگری وی قرار گرفت.

«در اوایل انقلاب، من مدتی فرمانده سپاه همدان بودم و باید امنیت شهر را حفظ می‌کردیم. آن روزها شهید رجایی، کمیل وزارت آموزش و پرورش بود. تجدیدی‌های سال ۱۳۵۷ قصد داشتند کنکور بدهند و خیلی‌هایشان به‌خاطر جریان‌ات انقلاب و تعطیلی‌های مکرر مدارس، نمره نیاورده بودند! اینها حدود ۱۵۰ نفری می‌شدند و البته عده‌ای هم که قصد ایجاد بلوا و شورش داشتند، خودشان را بین آنها جا زده بودند! اینها در اداره آموزش و پرورش شهر تحصن کرده بودند. من رفتم و به آنها گفتم که دوستانم و نزد شهید رجایی رفتم. ایشان با نهایت بیرون‌تا من بروم و از مسئولان وزار تخانه کسب تکلیف کنم. از اینکه امنیت همدان به هم بخورد و بلوا به پا شود، بسیار نگران بودم. خود را به تهران رساندم و نزد شهید رجایی رفتم. ایشان با نهایت بزرگ‌منشی و تواضع، از من استقبال کرد و پرسید مشکل چیست؟ توضیح دادم که عده‌ای هستند که با یکی دو نمره قبول می‌شوند و می‌توانند کنکور بدهند. اینها در اداره آموزش و پرورش همدان تحصن کرده‌اند و من به‌عنوان مسئول حفظ امنیت شهر، بسیار نگرانم و می‌ترسم غائله‌ای به پا شود! ترتیب ائس‌تر ندیده‌ام، ساختمان آموزش و پرورش را آتش می‌زنند! ایشان لیخندی زد و گفت اگر ساختمان را آتش بزنند، می‌شود این آتش را با آب خاموش کرد ولی اگر نمره مفت و بدون زحمت بگیرند، فردا مملکت پر می‌شود از آدم‌های مدرک‌داری که سواد و مهارت انجام هیچ‌کاری را ندارند. من حقیقتاً از این پاسخ و دوران‌دیشی ایشان، مبهوت شدم! الان برای من، واقعا اسباب رنج و مصیبت است که با این مدرک‌های تولید انبوهی که به‌هم داده‌اند، این پیش‌بینی شهید رجایی، چقدر درست از آب درآمده است! موقعی که شهید رجایی این حرف را به من زد، واقعا دلم تسکان خورد اما در عین حال از صراحت و قاطعیت ایشان، بسیار لذت بردم. برگشتم و به کسانی هم که تحصن کرده بودند، گفتم این فرمایش مسئول آموزش و پرورش مملکت است که حتی نیم نمره بی دلیل، نباید داده شود! حالا هر کسی که می‌خواهد خراب کند و بشکند و آتش بزند، راه، باز و جاده دراز! متحصنان که دیدند قضیه جدی است، رفتند. فقط دوسه نفری ماندند و قصد ایجاد بلوا داشتند که دستگیرشان کردیم و بردیم و نصیحتشان کردیم که به جای شلوع‌کاری بپردازند و بنشینند و در شان را بخوانند…»

تاریخ ادبیات

اعترافات یک قاتل



کتاب «اعترافات یک قاتل» از نویسنده اثریشی «یوزف روت» را علی‌اسدیان به‌سه فارسی برگردانده و به تازگی از سوی نشر ماهی به چاپ پنجم رسیده است. این روایت در مسورد یک تبعیدی روس، گولوپچیک است که آنچه را ادعا می‌کند داستان

زندگی‌اش است برای گروهی از مردم در یک رستوران در پاریس تعریف می‌کند. او به‌طور متناوب مخاطبان را با یک داستان وحشیانه، فریکارانه و مجرمانه در روزهای منتهی به انقلاب روسیه مجذوب و وحشت‌زده می‌کند. یوزف روت، یکی از نویسندگان بزرگ در این قرن است و این رمان مقدمه خوبی برای آشنایی با دیدگاهی تلخ راجع به دسیسه، ضرورت و تردید اخلاقی است.

اعترافات یک قاتل از نظر یوزف روت ساختاری غیرمعمول دارد. کتاب روایت اول شخص است که می‌توان تصور کرد نویسنده را وی مدام جایشان با یکدیگر عوض می‌شود. در این شکل از روایت خواننده تمام رویداد ذکر شده در متن را ریزه‌ریز به‌خاطر خواهد سپرد و تعلیقی جذاب را تجربه می‌کند. یوزف روت، روزنامه‌نگار و رمان‌نویس اتریشی است که در سال ۱۸۹۴ متولد شد. او اغلب سرنوشت سرگردان بی‌خانمان که به‌دنبال مکانی برای زندگی بودند، به‌ویژه یهودیان و شهروندان سابق اتریش – مجارستان قدیم را به تصویر می‌کشید و این از رویکرد سیاسی و اخلاقی وی ناشی می‌شود که ریشه در شغل روزنامه‌نگاری او داشت.

نشر ماهی این کتاب ۱۴۴صفحه‌ای را به بهای ۶۰هزار تومان منتشر کرده است.

تاریخ ادبیات

مزرعه حیوانات

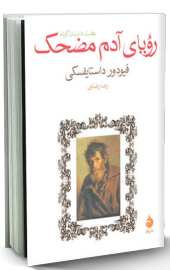


مزرعه حیوانات (به انگلیسی: Animal Farm) که در ایران به‌نام قلعه حیوانات نیز شناخته شده‌است، رمانی به سبک ادبیات تمثیلی یادآرمان شهید نوشته «جورج اورول» است. این رمان در طول جنگ جهانی دوم نوشته و در سال ۱۹۴۵ میلادی در انگلستان منتشر شد ولی در اواخر دهه ۱۹۵۰ میلادی به شهرت رسید. این کتاب در نقد حکومت‌های ستر کوبگر آن دوران یعنی شوروی و آلمان نوشته شد. مزرعه حیوانات درباره گروهی از جانوران اهلی است که در اقدامی آرمان‌گرایانه فراری می‌دهند تا خود اداره مزرعه را به‌دست گرفته و «برابری» و «رفاه» را در جامعه خود برقرار سازند. رهبری این جنبش را گروهی از خوک‌ها به‌دست دارند و ولی پس از مدتی این گروه جدید نیز به‌سَر‌کردگی خوک‌ی به‌نام ناپلئون همچون آقای جونز به‌بهره‌کشی از حیوانات مزرعه می‌پردازند و هر گونه مخالفتی را سرکوب می‌کنند. این رمان توسط مترجم مختلفی در ایران به فارسی برگردانده شده اما نخستین مترجم آن امیر امیرشاهی است که اوایل دهه ۵۰شمسی این اثر را به فارسی برگرداند. صالح حسینی و کاوه میرعباسی نیز از دیگر مترجمان شناخته‌شده این اثر هستند.

نشر ماهی به تازگی چاپ سی‌وسوم این کتاب را در قطع جیبی در ۱۵۲ صفحه، به بهای ۲۵هزار تومان منتشر کرده است.

تاریخ جهان

رؤیای آدم مضحک



کتاب «رویسای آدم مضحک» اثر فتودور میخایلوویچ داستایفسکی را رضا رضایی به فارسی برگرداند و به تازگی از سوی نشر ماهی به چاپ هجدهم رسیده است. این اثر مجموعه‌ای از داستان‌های کوتاه است که نخستین بار در سال ۱۸۷۷ منتشر شد. داستان همانا بسا عنوان کتاب، با سرگردانی راوی در خیابان‌های سن پترزبورگ آغاز می‌شود. راوی به این فکر می‌کند که چطور همیشه «آدمی مضحک» بوده و همچنین، چطور اخیراً فهمیده است که دیگر هیچ چیز واقعا برایش اهمیتی ندارد. همین افکار باعث می‌شوند که او به فکر خود‌کشی بيفتد. سپس مشخص می‌شود که او ماه‌ها قبل، تفنگی را به‌منظور شلیک به سر خود، خریده بوده است. با وجود این، ماقاتانی تصادفی با دختری جوان، باعث می‌شود که شخصیت اصلی داستان به سفری با پگنکار، که در طول آن، جوانه‌ای ظریف از عشق به جهان پیرامون و سایر انسان‌ها در قلب او شکوفای شود.

فتودور میخایلوویچ داستایفسکی، زاده ۱۱ نوامبر ۱۸۲۱ و درگذشته ۹فوریه ۱۸۸۱، نویسنده مشهور و شاید تأثیرگذار ترین داستان‌نویس جهان به‌حساب‌یابد. داستایفسکی در آغاز سال ۱۸۷۲ سردبیر مجله «گراز دانین» شد و با مرگ سه سال بعد به این کار ادامه داد. فتودور داستایفسکی در جشن ۳روزه بزرگداشت پوشکین در پی سخنرانی‌اش به اوج شهرت و افتخار در زمان حیاتش رسید و سرانجام در اوایل فوریه به سال ۱۸۸۱ در اثر خونریزی ریه درگذشت. بنشر ماهی این کتاب را در ۲۴۹صفحه با بهای ۷۰هزار تومان منتشر کرده است.